

یک لقمه‌ی شاعرانه
و نگران،
از آن دست که می‌گرفت مادر،
از روزی و نان.

یک عشق، آلوده‌ی هوس،
از آن هستیِ سیلی خورده،
که می‌گذاشت پدرخوانده، در چپته‌ی نفرت‌مان!

یک شکمِ خالی،
که پُرمی‌شد از غصّه‌هایِ نداری!
یک شعر، آری،
که بی‌شباهت به عاشقانه‌ایِ توسری خورده نیست!

در دستِ دشمنیِ خانه‌زاد!
و زجرِ هستیِ خفقان.

دستم تُهی است،
و قلبِ عاشقم در قلمرویِ باد.
ذهنم بادبان!